

تحقیق زبان‌شناس سوئیسی، فردیناندو سوسور نقشی قاطع و سازنده در دگرگونی و تحول تئوری ادبی بازی کسره است. نفوذ سوسور متکی بر کتاب منفردی است به نام «دورهٔ زبان‌شناسی همگانی» که در آن تئوری اولیهٔ زبان را تثبیت می‌کند. این کتاب پس از مرگ وی در سال ۱۹۱۳ به وسیلهٔ شاگردان و همکارانش از میان یادداشتها و جزوه‌های او که بین سالهای ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۱ در دانشگاه ژنو تدریس کرده بود، گردآوری شد.

اگرچه سوسور به مانند ماركس یا فروید به خوبی شناخته نشد، اما در دوره‌هایی که آنان بر نظامهای اندیشه که در قرن بیستم گسترش یافت، نفوذ داشتند، همدیف آنان بوده است. سوسور مانند فروید و ماركس ظهور آشکار پدیده را که به وسیلهٔ ساختها و نظامهای زیربنایی امکان ساخته شدن و پی‌بندی داشتند مورد بررسی قرار داد؛ این امر برای ماركس عبارت بود از نظام اقتصادی و مناسبات اجتماعی؛ برای فروید «ناخودآگاه» بود و برای سوسور نظام زبان. ریشه‌ای‌ترین مفاهیم کار آنان عمیقاً این تصور انسان‌گرایی مسلط دنیا را که انسان مبدأ و سرچشمهٔ مقصود است، در هم می‌ریخت. نفوذ سوسور بر تئوری ادبی با ایجاد ساختگرایی و مابعد ساختگرایی حاصل شد، گرچه کار او از قبل تأثیر مهمی بر آن و به‌طور برجسته بر زبان‌شناسی ساختاری مکتب پراگ و انسان‌شناسی ساختاری لوی استروس گذاشته بود.

از آنجا که اصول عمدهٔ تئوری سوسور، مابعد ضروری شکل‌گیری بسیاری از تئوری‌ها است، شایستهٔ بازبینی می‌باشد. سوسور ثابت کرد که نظام زیربنایی قراردادها (واژه‌ها و دستورزبان) به وسیلهٔ خاصیتی که یک نشانه (واژه) می‌تواند «معنی» بدهد موضوع مطالعهٔ زبان‌شناسی است. زبان، دستگاهی از نشانه‌ها است، نشانه واحد بنیادی معنی است. نشانه شامل دال و مدلول است. دال «تصویر واژه» است (دیداری یا شنیداری) و مدلول، «مفهوم ذهنی» است. بنابراین واژهٔ درخت که دال است دارای مفهوم ذهنی یک درخت است. این مهم است که توجه شود که سوسور اینجا به تمایز و تفاوت میان نام و شیء اشاره نمی‌کند بلکه تمایز میان تصویر واژه و مفهوم را در نظر دارد. بنابراین دال و مدلول تنها در مرحلهٔ تحلیلی جدا شدنی هستند، آنها در مرحلهٔ اندیشه جدا شدنی نیستند - تصویر واژه نمی‌تواند از مفهوم ذهنی رها باشد و برعکس.

نخستین اصل تئوری سوسور این است که نشانه، اختیاری می‌باشد. بررسی این نکته در دو سطح، سودمند است؛ نخست در سطح دال و دوم در سطح مدلول. در سطح دال، نشانه اختیاری است زیرا

# ● سوسور و تئوری ادبی

■ ترجمه: احمد ابرو محبوب

این مقاله ترجمه‌ای است از کتاب:

Modern Literary Theory:  
Philip Rice and Patricia Waugh London / First Published / 1989

● سوسور خاطر نشان می‌سازد که اگر واژه‌ها جوهرهای از پیش موجود را بنمایانند از یک زبان تا زبان دیگر دارای معادلهای کاملاً دقیقی در معنی خواهند بود. اما این حقیقت ندارد.

ارتباط ضروری بین واژه دلالتگر «درخت» و مفهوم مدلول «درخت» وجود ندارد؛ هر گونه ترکیب آواها یا شکل نوشتاری می‌توانست برای دلالت بر «درخت» سودمند باشد، مثلاً arbor, baum, arbre. یا حتی Fnurd (این مثالها در سال ۱۹۷۷ به وسیله‌هاوکرز به کار برده شده‌اند). ارتباط بین دال و مدلول موضوعی قراردادی است. در زبان انگلیسی به طور پیوسته، ما واژه tree را با مفهوم درخت پیوند می‌دهیم. سرشت اختیاری نشانه در این سطح نسبتاً به سادگی درک می‌شود اما سرشت اختیاری نشانه در سطح مدلول است که بسیار مشکل‌تر درک می‌شود و ما را با مفاهیم ریشه‌ای‌تر تئوری سوسور روبه‌رو می‌کند.

زبانهای مختلف نه تنها دال‌های مختلف را به کار می‌برند بلکه به طور متفاوت واژه محسوس را «تجزیه» می‌کنند و طرز تلفظ آن را در سرتاسر مفاهیم ویژه زبان تغییر می‌دهند. بدین ترتیب آنها مدلولهای متفاوتی به کار می‌برند. درک این نکته اهمیت دارد که زبان روند نامگذاری ساده‌ای نیست؛ زبان ناشی از نامگذاری اشیاء و مفاهیمی نیست که وجود مستقل معنی داری دارند. سوسور خاطر نشان می‌سازد که «... اگر واژه‌ها جوهرهای از پیش موجود را بنمایانند، از یک زبان تا زبان دیگر دارای معادلهای کاملاً دقیقی در معنی خواهند بود، اما این حقیقت ندارد.» (۱۹۷۴، ص ۱۱۶). یکی از معمولی‌ترین تمثیل‌هایی که می‌تواند برای این مسأله مورد اشاره قرار بگیرد، طیف رنگ است. رنگ‌های طیف در واقع یک زنجیره پیوسته را شکل می‌دهند؛ چنانکه مثلاً آن بخش از طیف که آبی در میان سرخ امتداد می‌یابد مرکب از مجموعه رنگ‌های مختلف — آبی، سبز، زرد، نارنجی، سرخ — نیست که مستقل از دیگری وجود داشته باشد. طیف، بیشتر زنجیره‌ای است که در آن، زبان ما به طریقی مخصوص بخش و تقسیم می‌شود.

هم‌اکنون همان گونه که هیچ چیز طبیعی درباره‌ی راهی که ما طیف رنگ را تقسیم و جدا کنیم وجود ندارد (در واقع زبان‌های دیگر آن را به گونه‌ی متفاوتی تقسیم و جدا می‌کنند)، هیچ چیز طبیعی یا غیر قابل اجتناب نیز وجود ندارد که ما واژه خود را تقسیم کنیم و یا به طریقی دیگر تکلم کنیم. هر زبانی واژه را به طور متفاوت تجزیه می‌کند و مفاهیم و طبقات و دسته‌های معنی‌دار مختلفی بنا می‌سازد. گاهی درک این مسأله دشوار است که مفاهیم روزمره ما اختیاری هستند و

زبان، نامگذاری ساده چیزهای از پیش موجود نیست. ما تمایل داریم که به آنچه نظام جهانی زبان خودمان تولید کرده است چنان معتاد باشیم که آن را به طور طبیعی راهی اجتناب‌ناپذیر و درست برای نگرش به جهان بیندازیم.

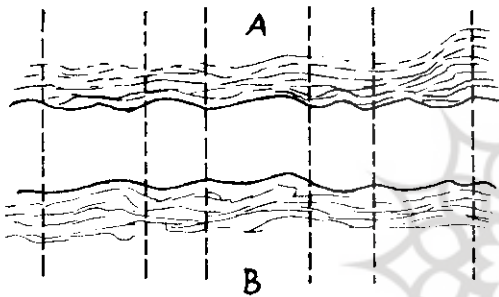
با این حال منطبق تئوری سوسور بدین اشاره دارد که جهان به وسیله‌ی زبانمان برای ما بنا شده است و «اشیاء»، مغزها یا جوهره‌ها؛ معینی برای معنی ندارند که نمایش زبان‌شناسانه‌ی چیزی از پیش موجود باشند.

برگردیم به طیف رنگ؛ ما می‌توانیم ببینیم که نارنجی مستقیماً یک رنگ موجود نیست، و نه نقطه‌ای است بر روی طیف بلکه سیر حرکتی روی طیف است. همچنین می‌توانیم ببینیم که چگونه رنگ نارنجی مثلاً به رنگ‌های دیگر اطراف خود مربوط است. ما تمایل می‌توانیم «نارنجی» را به وسیله‌ی آنچه که نیست تعریف کنیم. ماهیت برای رنگ وجود ندارد، تنها یک تفکیک است. ما می‌دانیم که آ نارنجی است. بدین دلیل که زرد و یا قرمز نیست. «نارنجی» برای معنی خود متکی به آن چیزی است که نیست. یعنی نارنجی به وسیله‌ی نظ تمایز و اختلافی تولید شده است که ما در تقسیم طیف به کار می‌گیریم در نظر سوسور زبان ما بدین طریق عمل می‌کند. این عبارت است از دستگامی از اختلاف، که هر اصطلاح تنها وسیله‌ی خاصیه جایگیری متفاوت خود در آن دستگام، معنی می‌دهد. اگر ما نشانه «غذ را بررسی کنیم، بدون مفهوم «غیر غذا» نمی‌تواند معنی بدهد. براه «تجزیه» جهان حتی در این سطح خام، به دستگامی از اختلاف نیا داریم؛ به عبارت دیگر، نظامی دوگانه و اساسی — غذا / غیر غذا. زبنا به مراتب تفسیر و ترجمان پیچیده‌تری از این نظام دوگانه ساده است این مسأله سوسور را به تأکید بر دستگام زبان سوق داد، زیرا بدو نظام، عناصر فردی (نشانه‌ها) نمی‌توانند معنی بسازند.

از این مسأله یک تمایز مهم نتیجه می‌شود که میان زبان و گفتا وجود دارد. زبان عبارت است از نظام و دستگام کلام، نظام فرم (قواعد، رمزها، قراردادهای)؛ و گفتار برمی‌گردد به رفتارهای تکلم عمل که به وسیله‌ی زبان ممکن شده است. تلفظ‌ها و ادای کلمات (گفتارده بسیار و گونه‌گون هستند و هیچ زبان‌شناسی نمی‌تواند امیدوار باشد که

● با این حال منطق تئوری سوسور بدین اشاره دارد که جهان ما به وسیلهٔ زبانمان برای ما بنده شده است و اشیاء مرزها یا جوهرهای معینی برای معنی ندارند که نمایش زیباشناسانهٔ چیزی از پیش موجود باشد.

اندیشه در آن بایست به واسطهٔ نیاز مستاسب خود جز با شیء قالب‌پذیری که به نوبهٔ خود به بخش‌های مجزا تقسیم شده، دلالتگرهایی را تهیه و تجهیز کند که به وسیلهٔ اندیشه ضرورت یافته‌اند. بنابراین، واقعیت زیباشناسانه می‌تواند در کلیت خود تصویر شود، یعنی: زبان، یعنی به عنوان مجموعه‌هایی از بخش‌های فرعی مرتبط که روی هر دو سطح نامحدود و نامعین تصورات در هم آمیخته (A) و سطح مبهم و همگن صداها (B) جدا شده است. نمودار زیر تصور ناهمواری از آن ارائه می‌دهد:



نقش بنیادی زبان با توجه به تفکر، آفرینش معانی صدا دار مادی برای بیان تصورات نیست بلکه به عنوان پیوندی بین تفکر و صدا تحت شرایطی که ضرورتاً موجب محدودیت‌های دوجانبه پیرامون واحدها می‌شود، به کار می‌رود. تفکر، با سرشت نامنظم، با روند تجزیه و انحلال خود مطابق شده است. نه اندیشه‌ها شکل مادی گرفته‌اند و نه صداها به ماهیت‌های ذهنی تغییر شکل یافته‌اند؛ این حقیقت نسبتاً قدری مبهم است که «صدای تفکر» (thought sound) بر تقسیم دلالت دارد و زبان مادامی که در میان دو توده بی‌شکل، شکل معینی به خود می‌گیرد خارج از واحدهایش عمل می‌کند. هوا را در تماس با سطح آب متصور سازید؛ به فرض تغییرات فشار جوی، سطح آب به مجموعه‌هایی از تقسیمات، یعنی امواج تفکیک خواهد شد؛ امواج به پیوند با اتصال اندیشه یا مفهوم صوتی شباهت دارند.

زبان می‌توانست قلمرو طرز تکلم‌ها خوانده شود که واژه را چنان به کار می‌برد که پیشتر معین شده است. هر اصطلاح زیباشناسانه عبارت است از یک عضو، یک طرز تکلم که در آن یک تصور در یک

همهٔ آنها را به دست آورد. آنچه زیباشناسان توانستند انجام دهند مطالعه آن چیزی بود که برایشان امکان داشت - دستگاه زیربنایی و پنهان یا مجموعهٔ قراردادهای، آنگاه سوسور تمایز دیگری را اضافه می‌کند که بین جنبه‌های «همزمانی» و «در زمانی» وجود دارد. همزمانی عبارت است از جنبهٔ ساختاری زبان، دستگاهی در یک دورهٔ معین؛ در زمانی مربوط است به تاریخ زبان، تغییراتی که در شکل‌ها و قراردادهای آن در طول زمان حادث شده است. پس نشانه‌ها هیچ جوهرهٔ ذاتی معنی ندارند و برای تغییر مستعد هستند. بنابراین برای «معنی»، نشانه باید در درون دستگاهی وجود یابد که در هر دوره‌ای کامل است. این مساله سوسور را بدین ادعا کشاند که موضوع مناسب و مخصوص مطالعه برای زیباشناسی عبارت است از زبان (دستگاهی که هرگونه رفتار امکان‌پذیر گفتاری را بنا می‌سازد) در جنبهٔ همزمانی آن. بخشی که از کتاب وی برگزیده شده، بیشتر مرتبط است با سرشت اختیاری مدلول و آن جنبه از معنی نشانه که به وسیلهٔ خاصیت محل خود در دستگاه ارائه می‌شود:

از «دورهٔ زیباشناسی همگانی» صفحات ۱۲۱ - ۱۲۰ - ۱۱۹ - ۱۱۱

۱ - زبان به عنوان اندیشهٔ سازمان یافته توأم با صدا برای اثبات آن که زبان تنها دستگاهی از ارزش‌های محض است، کافی است که دو عنصر پیچیده در کاربرد آن را بررسی کنیم: اندیشه‌ها و صداها.

تفکر ما از نظر روانشناسی - جدا از بیان آن در واژه‌ها - تنها توده‌ای نامعلوم و بی‌شکل است. فیلسوفان و زیباشناسان همیشه توافق داشته‌اند که ما در توجه و بررسی و روشن ساختن آن بدون کمک نشانه‌ها عاجزیم و نمی‌توانیم تمایز منطقی و ثابت بین دو اندیشه را مشخص کنیم. اندیشه بدون زبان، غباری نامعلوم و مبهم است. اندیشه‌های ازلی و از پیش موجود وجود ندارند و چیزی نیست که پیش از ظهور زبان، مشخص و معلوم باشد.

در برابر قلمرو امواج اندیشه‌ها، آیا خود صداها جوهره‌های نامحدود را ارائه خواهند داد؟ نه چندان بیش از تصور شیء صدا دار نه ثابت‌تر و نه جامدتر از تفکر و اندیشه است؛ و آن قالبی نیست که

صورت جا داده شده است و یک صوت نشانه یک تصور گردیده است.

زبان همچنین می‌تواند با سطح یک کاغذ مقایسه شود؛ اندیشه، روی کاغذ است و صوت، پشت آن؛ کسی نمی‌تواند روی آن را برش دهد بدون این که همزمان پشت آن را برود؛ همچنین در زبان، کسی نمی‌تواند نه صوت را از اندیشه جدا کند و نه اندیشه را از صوت؛ این تفکیک تنها می‌تواند به طور انتزاعی انجام شود، و نتیجه آن با روانشناسی خالص خواهد بود و یا آواشناسی محض.

پس زبان‌شناسی در حدی عمل می‌کند که عناصر صوت و اندیشه در هم می‌آمیزند؛ آمیزش آنها یک شکل یا صورت (form) تولید می‌کند نه یک مفهوم.

این چشم‌اندازها درک بهتری از آن چیزی می‌دهد که پیشتر درباره اختیاری بودن نشانه‌ها گفته شد. نه تنها دو قلمروی که به وسیله واقعیت بی‌شکل و مغشوش زبان‌شناختی به هم پیوسته‌اند بلکه گزینش یک قسمت از صوت برای نامگذاری تصویری که داده شده، کاملاً اختیاری است. اگر این حقیقت نداشت، تصور و ادراک ارزش، مورد توافق می‌بود، زیرا عنصری بیرونی و تحمیلی را در بر می‌داشت. اما در واقع ارزش‌ها سراسر نسبی باقی می‌مانند؛ بدین دلیل است که رابطه بین صوت و تصور اصولاً اختیاری می‌باشد.

سرشت اختیاری نشانه به نوبه خود روشن می‌کند که چرا واقعیت اجتماعی تنها می‌تواند دستگاهی زبان‌شناختی را ایجاد کند. اگر ارزش‌ها هستی خود را منحصرأ به عرف و پذیرش عمومی مديونند که رواج دارد، پس اجماع ضرورت دارد؛ فرد به خودی خود از تثبیت یک ارزش ساده ناتوان است.

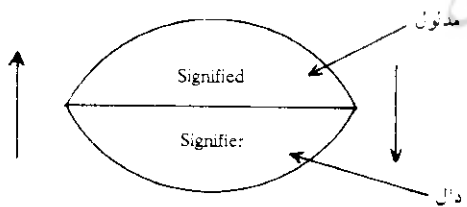
به علاوه، تصور ارزش چنان که مشخص شد نشان می‌دهد که بررسی یک عبارت به سادگی وحدت یک صوت اصلی با یک مفهوم اصلی، به طور شرم‌آوری گمراه کننده است. تعریف آن بدین طریق، آن عبارت را از دستگاه خودش مجزا و منفک خواهد کرد؛ وانمود می‌شود که شخص می‌تواند از عبارت آغاز کند و آنگاه دستگاه را به وسیله افزودن آنها به یکدیگر بنا سازد، برعکس، این کسما و ابستگی به یکدیگر است که شخص باید از آن آغاز کند و به واسطه تجزیه و تحلیل، عناصرش را به دست آورد.

برای پروردن این قضیه، ما ارزش را به طور پیاپی از نظر مدلول یا مفهوم (بخش ۲)، دال (بخش ۳)، و نشانه کامل (بخش ۴) مطالعه خواهیم کرد.

به دلیل ناتوانی در ادراک ماهیت‌های به هم پیوسته یا واحدهای زبان به طور مستقیم، ما با واژه‌ها کار خواهیم کرد. در عین حال که واژه عیناً با تعریف واحد زبان‌شناختی مطابقت نمی‌کند، دست کم حامل تشابه ناهمواری با واحد است و مزیت همسته بودن را دارد؛ ما به طور نتیجه‌بخش، واژه‌ها را به عنوان نمونه‌هایی معادل با عبارات حقیقی در یک دستگاه همزمانی به کار خواهیم برد، و اصولی که با ملاحظه ب واژه‌ها استنتاج می‌کنیم به طور کلی برای ماهیت‌ها معتبر خواهند بود.

## ۲ - ارزش زبان‌شناختی از دیدگاه ادراکی

وقتی ما از ارزش یک واژه سخن می‌گوییم، به طور کلی نخست درباره این خاصیت فکر می‌کنیم که نماینده یک تصور است، این در حقیقت یک سوی ارزش زبان‌شناختی است. اما اگر این حقیقت داشته باشد، ارزش چگونه با دلالت و مفهوم تفاوت دارد؟ آیا ممکن است دو واژه مترادف باشند؟ من فکر می‌کنم که نه، اگرچه آنها به سادگی باهم اشتباه می‌شوند، از این رو اشتباه آنها باهم چندان زیبا ناشی از شباهت آنها نیست که از موشکافی تمایزی که دلالت می‌کنند از دیدگاهی ادراکی، ارزش، بدون تردید عبارت است از عنصری د دلالت، ادراک این مسأله دشوار است که چگونه دلالت می‌تواند ب ارزش وابسته باشد و باز هم از آن متمایز بماند. اما ما باید پیامد ب مخاطره استحالته زبان را به یک روند نامگذاری ساده روشن کنیم. بیاید نخست دلالت را چنان فرض کنیم که به طور کلی درک شده است، همان‌طور که در صفحه ۶۷ تصویر شده است. همان‌گونه آ پیکان‌ها در نقشه نشان می‌دهند، این تنها قرینه صدا - تصویر (انگار آوایی) است. وقتی ما واژه را مستقل و خود شمول به شمار می‌آوریم هر چیزی که واقع می‌شود تنها مربوط است به صدا - تصویر و مفهوم.



اما در اینجا تناقضی وجود دارد: از یک طرف به نظر می‌رسد که مفهوم با صدا - تصویر قرینه باشد، و از طرف دیگر خود نشانه حقیقت با نشانه‌های دیگر زبان قرینه است.

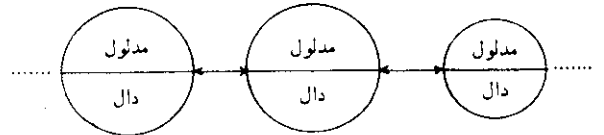
● نقش بنیادی زبان با توجه به تفکر، آفرینش معانی صدا دار مادی برای بیان تصورات نیست بلکه به عنوان پیوندی بین تفکر و صدا تحت شرایطی که ضرورتاً موجب محدودیت‌های دو جانبه پیرامون واحدها می‌شود، به کار می‌رود.

از همان سرشت مقایسه گردد، یعنی واژه‌ای دیگر، بنابراین مادامی که کسی اظهار می‌دارد که واژه‌ای نمی‌تواند در برابر مفهومی که داده شده تعویض و مبادله گردد، یعنی این یا آن دلالت را دارد، ارزش آن ثابت نیست؛ شخص باید آن را تنها با ارزش‌های مشابه مقایسه کند، یعنی با واژه‌های دیگری که جانشین تضاد و مقابله با آن می‌شوند. مسفاد و گنجایش آن واقعاً تنها به وسیله توافقی هر چیز که خارج از آن وجود می‌یابد ثابت شده است. بخشی از یک نظام بودن، نه تنها دلالتی را اعطا کرده است بلکه مخصوصاً ارزشی را نیز بخشیده است و این چیزی کاملاً متفاوت است.

چند مثال به روشنی این حقیقت را نشان می‌دهد. واژه فرانسوی جدید mouton همان دلالتی را می‌تواند داشته باشد که واژه انگلیسی sheep (گوسفند) اما نه همان ارزش را، و این به چند دلیل است، مخصوصاً به این دلیل که یک انگلیسی در سخن گفتن از یک قطعه گوشت آماده سرو در سر میز، واژه mutton را به کار می‌برد نه sheep را. تفاوت در ارزش بین sheep و mouton ناشی از این حقیقت است که sheep از طرف دیگر، آن یکی را به عنوان عبارت و مفهوم دوم دارد در صورتی که واژه فرانسوی ندارد.

در داخل همان زبان، همه واژه‌هایی که برای بیان تصورات بازگو شده به کار رفته اند یکدیگر را به طور متقابل محدود می‌کنند؛ مترادف‌ها مانند واژه‌های فرانسوی redouter (dread = بیم)، craindre (fear = ترس) و avoir peur (be afraid = هراسان) تنها به وسیله معایر نشان ارزش دارند؛ اگر redouter وجود نداشت، همه مفاد آن به رقیب‌هایش منتقل می‌شد. برعکس، برخی واژه‌ها به واسطه تماس و برخورد با واژه‌های دیگر پرمایه می‌شوند؛ مثلاً عنصر جدیدی که در décrépit (un vieillard décrépit) (= سالخورده) تولید شده، از همزیستی décrépi (un mur décrépi) ناشی می‌شود. از این رو ارزش مقتضی و درست هر عبارت به وسیله محیط آن تعیین شده است؛ حتی امکان ندارد ارزش واژه‌ای را که بر خورشید (sun) دلالت می‌کند بدون ملاحظه نخستین به احاطه کننده‌هایش تعیین کرد، در برخی زبان‌ها ممکن نیست گفته شود «sit in the sun» (در آفتاب بنشین). هر چیز که درباره واژه‌ها گفته شد برای هر عبارت زبان قابل

زبان عبارت است از دستگاهی از اصطلاحات و عبارات وابسته به هم که در آن ارزش هر عبارت منحصرأ از حضور همزمان دیگران ناشی می‌شود، مانند:



آنگاه چگونه ارزش می‌تواند با دلالت اشتباه شود، به عبارت دیگر با قرینه صدا - تصویر؟ همانند کردن روابط نموده شده در اینجا به وسیله پیکانهای افقی با آنها که در بالا به وسیله پیکان‌های عمودی نشان داده شده است، امکان‌ناپذیر به نظر می‌رسد. این نمونه را کنار بگذاریم - و دوباره مثال سطح کساذ را که در دو طرف بریده شده در نظر بگیریم - روشن است که ارتباط قابل مشاهده بین قطعه‌های مختلف A, B, C, D، و غیره متمایز است از ارتباط بین رو و پشت همان قطعه، چنانکه در A/A, B/B و غیره.

برای حکم درباره پیامد، بیاید از ابتدا فکر کنیم که همه ارزش‌های زبان ظاهری هموار، آشکارا به وسیله همان اصل متناقض مقرر و معین شده‌اند. آنها همیشه مرکب هستند:

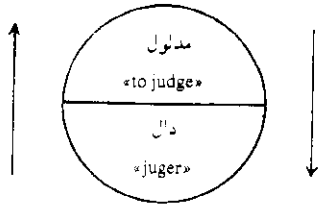
۱ - از یک چیز غیرمشابه که می‌تواند در قبال چیزی که ارزش آن تعیین شده است مبادله و معاوضه گردد؛ و...

۲ - از چیزهای مشابه که می‌توانند با چیزی که ارزش آن تعیین شده است سنجیده و مقایسه گردند.

هر دو عامل برای وجود یک ارزش، ضروری هستند. برای تعیین کردن این که یک سکه پنج‌فرانکی چه ارزشی دارد، بنابراین شخص باید بداند: (۱) که آن سکه می‌تواند در برابر یک کمیت ثابت در چیزی متفاوت مبادله گردد، یعنی نان؛ و (۲) این که آن سکه می‌تواند با ارزش مشابه از همان نظام مقایسه و برابر گردد، مثلاً یک سکه یک فرانکی، یا با سکه‌های نظام دیگر (یک دلار و غیره).

به همان طریق یک واژه می‌تواند در برابر چیزی غیرمشابه مبادله و تعویض گردد، یک تصور؛ وانگهی می‌تواند با چیزهای دیگری

این است که چیزی باشند که بقیه نیستند.  
 اکنون تفسیر واقعی نمودار را هتما آشکار می‌شود.



پس این نمودار بدین معنی است که در فرانسوی مفهوم «to judge» به صدا - تصویر «juger» مرتبط است؛ خلاصه، این حاکی از دلالت است.

اما کاملاً روشن است که به طور اولیه و آغازی، مفهوم چیزی نیست جز ارزشی تنها که به وسیله وابستگی‌هایش با ارزش‌های مشابه تعیین شده است و بدون آنها دلالت پدید نخواهد آمد. اگر من به سادگی اظهار کنم که یک واژه بر چیزی دلالت دارد، آنگاه در ذهن خود پیوند یک صدا - تصویر را با یک مفهوم داشته باشم، من در حال ساختن گفته و بیانی هستم که ممکن است بر آنچه عملاً وقوع می‌یابد اشاره کند، اما به هیچ وجه من در حال بیان کردن حقیقت زبان‌شناختی در کماز و ذات آن نیستم.

### ۳ - ارزش زبان‌شناختی از دیدگاهی مادی

جنبه ادراکی ارزش منحصر از وابستگی‌ها و تفاوت‌ها یا توجیه عبارات دیگر زبان ساخته شده است، و همان می‌تواند از جنبه ماده هم مطرح شود. امر مهم در واژه، تنها صدا نیست بلکه تفاوت‌ها؛ آوایی است که تشخیص این واژه را از همه واژه‌های دیگر متمم می‌سازد، زیرا تفاوت‌ها حامل دلالت هستند.

این ممکن است شگفت‌انگیز به نظر برسد، اما به راستی احتیاط چگونه امکان داشت؟ چون یک تصویر و شکل صوتی برآ؛ بیان آنچه باید، مناسب‌تر از بعدی نیست، بدیهی است، حتی از قبیل زیرا مطلقاً از زبان هرگز نمی‌تواند در تجزیه و تحلیل نهایی مبنی به چیزی جز عدم انطباقش با بقیه باشد. اختیاری و افتراقی دو کیفیت لازم و ملزوم هستند. تناوب نشانه‌های زبان‌شناختی به وضوح این روشن می‌سازد. این به صراحت دلیل عبارات a و b است چنان که به طور اصولی از نایل شدن به مرتبه آگاهی و هویشیاری نتوان است

اجرا است، یعنی برای ماهیت‌های دستوری. ارزش یک صیغه جمع فرانسوی با صیغه جمع سانسکریت منطبق نیست حتی با این وجود که دلالت آنها معمولاً یکسان و مطابق است؛ سانسکریت به جای دو شمار دارای سه شمار است (چشم‌های من، گوش‌های من، دست‌های من، پاهای من، و غیره، که دو تایی هستند)؛ نسبت دادن ارزش یکسان در جمع سانسکریت و فرانسوی نادرست خواهد بود؛ ارزش هر کدام به روشنی منوط بر آن چیزی است که در خارج و محیط آن است. اگر واژه‌ها نماینده مفاهیم از پیش موجود بوده باشند، همه آنها از یک زبان به زبان دیگر عیناً معادل‌هایی خواهند داشت؛ اما این حقیقت ندارد. یک فرانسوی اصطلاح Louer (une maison) (= یک خانه)، و let (a house) (= اجاره دادن یک خانه) را به طور متفاوت با هر دو معنی «هزینه دادن» و «دریافت قسط» به کار می‌برد، در حالی که یک آلمانی دو واژه «mieten» و «vermieten» را به کار می‌برد؛ آشکارا هیچ مطابقت کاملی از ارزش‌ها وجود ندارد. فعل‌های آلمانی schätzen (= قیمت نهادن - تخمین زدن) و urteilen (= رای یا قرار صادر کردن) در تعدادی از دلالت‌ها مشترک هستند اما این مطابقت، برخی نکات را دربر نمی‌گیرد.

صرف فعل مخصوصاً چند مثال برجسته را ارائه می‌دهد. تمایزهای زمان، که برای ما بسیار آشنا هستند، در برخی زبان‌ها شناخته شده نیستند. زبان عبری حتی تمایزهای بنیادی بین گذشته، حال و آینده را به رسمیت نمی‌شناسد. آلمانی کهن شکل مخصوصی برای آینده ندارد؛ این نظر که زمان آینده به وسیله حال بیان شده است اشتباه می‌باشد، زیرا ارزش زمان حال در همان آلمانی به مانند زبان‌هایی نیست که زمان آینده‌ای همراه با زمان حال دارند. زبان‌های اسلاوی به طور منظم و با قاعده دو جنبه فعل را جدا می‌کنند: زمان کامل، عمل را به عنوان یک هدف نمایش می‌دهد که در کلیت خود به انجام می‌رسد؛ زمان ناقص و غیر کامل، آن را به عنوان وقوع یافتن نمایش می‌دهد و در طول زمان، درک طبقات و دسته بندی‌ها برای یک فرد فرانسوی دشوار است زیرا در فرانسوی شناخته شده نیستند؛ اگر آنها از قبل معین شده بودند، این نیابستی و اقصیت می‌داشت. آنگاه ما به جای تصورات از پیش موجود، در کل، مثال‌های مفیدی می‌یابیم که نشان می‌دهند ارزش‌ها از نظام سرچشمه می‌گیرند. وقتی که آنها مرتبط با مفاهیم بیان شده‌اند، فهمیده می‌شود که مفاهیم به طور خالص افتراقی و معین شده هستند، نه به وسیله مفاد متضاد خودشان بلکه برعکس به وسیله وابستگی‌هایشان با عبارات دیگر نظام. دقیق‌ترین ویژگی آنها

● زبان همچنین می‌تواند با سطح یک کاغذ مقایسه شود: اندیشه، روی کاغذ است و صوت، پشت آن؛ کسی نمی‌تواند روی آن را برش دهد بدون این که همزمان پشت آن را برود؛ همچنین در زبان، کسی نمی‌تواند نه صوت را از اندیشه جدا کند و نه اندیشه را از صوت؛ این تفکیک می‌تواند به‌طور انتزاعی انجام شود، و نتیجه آن یا روان‌شناسی خالص خواهد بود و یا آواشناسی محض.

اصل مذکور چنان اساسی است که برای همه عناصر مادی زبان قابل اجرا است، از جمله واج‌ها. هر زبان بر اساس نظامی از عناصر صدا دار، واژه‌هایش را شکل می‌دهد، هر عنصر به وضوح واحدی محدود شده و شماری معین شده از واحدها است. واج‌ها چنان که کسی بتواند فکر کند، به وسیله کیفیت قطعی و معین خود مشخص شده‌اند بلکه به سادگی به وسیله این حقیقت، توصیف و معین شده‌اند که مجزا هستند. واجها بالاتر از ماهیت‌های متضاد، وابسته و خنثی هستند.

دلیل این امر، وسعت عمل و آزادی است که سخنگویان بین نقاط همگرایی در تلفظ صداها می‌جزا دارند. مثلاً در فرانسوی، کاربرد عمومی یک «r» خلفی مانع نمی‌شود که بسیاری از سخنگویان لرزش صدا را با لکت زبان به کار ببرند؛ به هیچ وجه زبان بدان وسیله آشفته نمی‌شود؛ زبان تنها مستلزم آن است که صدا متفاوت باشد و نه چنانکه ممکن است کسی بپندارد کیفیتی تغییرناپذیر داشته باشد. من می‌توانم «r» فرانسوی را همانند «ch» آلمانی در «Bach» و «doch» و غیره تلفظ کنم اما در آلمانی من نمی‌توانم «r» را به جای «ch» به کار ببرم، زیرا آلمانی به هر دو عنصر تشخیص می‌دهد و باید آنها را جداگانه مشخص کرد.

#### ۴ - طرح نشانه در کلیت خود

هر چه قبلاً گفته شد در این نکته خلاصه می‌گردد که: در زبان تنها تفاوت‌ها وجود دارند. حتی مهمتر: یک تفاوت به‌طور کلی بر عبارات معینی اشارت دارد که این تفاوت بین آنها برقرار شده است؛ اما در زبان تنها تفاوت‌هایی بدون عبارات معین وجود دارد. ما خواه مدلول را بگیریم و یا دال را، زبان نه تصویری دارد و نه صداهایی که پیش از نظام زبان‌شناختی به وجود آمده باشند، بلکه تنها تفاوت‌های مفهومی و آوایی از نظام ناشی شده‌اند. تصور مفهوم و ماده آوایی که

کسی که همیشه تنها از تفاوت و اختلاف a/b آگاه است - هر عبارت، از دگرگونی مطابق به قوانینی که برای کارکرد دلالتگری آن بازگو نشده‌اند، آزاد است. هیچ نشانه قطعی و معینی جمع حالت اضافی را در واژه Zen در زبان چکسلواکی مشخص نمی‌کند؛ با این وجود دو شکل Zena: Zen به همان خوبی شکل‌های قدیمتر Zena: Zen کاربرد دارد؛ Zen تنها بدین دلیل ارزش دارد که متفاوت است.

مثال دیگری وجود دارد که نقش سیستماتیک تفاوت‌های آوایی را حتی با وضوح بیشتری نشان می‌دهد: در زبان یونانی، ephen یک ناقص است و esten یک aorist است، اگرچه هر دو واژه به همان طریق شکل گرفته‌اند؛ اولی به نظام زمان حال اخباری (Isay) phem تعلق دارد، درحالی که زمان حال stemi وجود ندارد؛ اینک این دقیقاً رابطه و وابستگی phem: ephen است که با ارتباط و وابستگی بین حال و کامل مشابهت دارد (مقایسه شود با déiknumi: edéikun و غیره). نشانه‌ها آنگاه نه به واسطه ارزش ذاتی‌شان بلکه به واسطه موقعیت وابسته‌شان عمل می‌کنند.

به علاوه، غیرممکن است که صدا به تنهایی، یعنی عنصری مادی، به زبان تعلق داشته باشد. ماده‌ای که مورد استفاده قرار می‌گیرد، تنها چیزی فرعی و ثانوی است. همه ارزش‌های مرسوم ما این ویژگی را دارند که با عنصر محسوسی که متکفل آنهاست اشتباه نشوند. مثلاً این فلز داخل در یک سکه پول نیست که ارزش آن را تعیین می‌کند. یک سکه کم بها که پنج فرانک می‌ارزد ممکن است کمتر از نصف قیمت نقره را داشته باشد. ارزش آن برطبق مبلغ کلیشه‌ای که روی آن زده شده و برطبق کاربرد آن در داخل یا خارج از یک مرز سیاسی، متفاوت خواهد بود. این حتی بیش از دلالتگر زبان‌شناختی که نه آوایی بلکه غیر مادی است حقیقت دارد - به وسیله جسم مادی‌اش ترکیب و تشکیل نشده بلکه به وسیله تفاوت‌هایی شکل یافته که صدا - تصویر را از بقیه تفکیک می‌کنند.

یک نشانه در بر دارد کمتر از دیگر نشانه‌هایی که آن را احاطه می‌کنند اهمیت دارد. دلیل آن این است که ممکن است ارزش یک عبارت بدون ساختگی بودن یا تحت تاثیر بودن صدا یا معنایش تغییر یافته باشد، منحصراً بدین دلیل که یک عبارت مجاور تغییر یافته است (ر.ک. ص ۱۱).

اما این مطلب که هر چیز در زبان، خنثی است تنها زمانی حقیقت دارد که مدلول و دال به طور جداگانه مورد ملاحظه قرار گرفته باشند؛ وقتی ما نشانه را در کلیتش بررسی می‌کنیم، چیزی داریم که در گروه و طبقه خودش معین است. یک نظام زبانشناختی عبارت است از مجموعه‌هایی از تفاوت‌های صدا که با مجموعه‌هایی از تفاوت‌های تصورات، ترکیب و آمیخته می‌شود؛ اما جفت و جور کردن شماری از نشانه‌های شنیداری با برش‌های بسیاری که از توده اندیشه ساخته شده، نظامی از ارزش‌ها را تولید می‌کند و این نظام همانند حلقه موثری بین عناصر روانشناختی و آوایی عمل می‌کند که در درون هر نشانه قرار دارد. گرچه وقتی که هم مدلول و هم دال را جداگانه بررسی کنیم دقیقاً افتراقی و خنثی هستند، ترکیب و آمیزش آنها حقیقتی مسلم و قطعی است؛ حتی این یگانه حقیقتی است که زبان دارد، زیرا تداوم و بقای تعادل و همسانی بین دو دسته تفاوت‌ها، وظیفه و کارکرد متمایز عرف زبانشناختی است.

#### زیرنویسها:

۱ - کاربرد شکل تطبیقی برای دو وصف عالی برای بیشتر زدو، در نگینسی (یعنی may the better boxer win the best boxer in the world) (بهترین مشتزن در جهان؛ مشتزن بهتر می‌تواند پیروز شود) احتمالاً باقیمانده تمایز قدیمی بین شمار جمع و مثنی است. م.

۲ - شکل صرفی یک فعل که به طور شاخص وقوع یک عمل را بدون اشاره به کامل بودن یا مدت یا تکرار آن مشخص می‌کند. م.

#### «من علمنی حرفاً قد صیرنی عبدا»

ای پرتو مهر تو آفاق جهان پیما  
 ای روح بلند تو بر اوج فلک بسویا  
 ای خواننده کتاب عشق در مکتب نبیایی  
 ای رفته به کوی دوست تا وادی او انسی  
 ای در همه عالم بر کشور جان والی  
 ای در صدف معنا تنها گهر والا  
 ای هر سر ژولنده سامان ز تو برگرفته  
 ای هر دل شوریده آغوش توانش مأوا  
 ای مظهر آگاهی ای آیت دانایی  
 ای طبع گهر بسات پاکیزه و گوهرزا  
 ای سوخته بال و پسر در آتش صد امسروز  
 ای دوخته چشم تر در حسرت یک فردا  
 ای برده غم هستی یک عمر بنوش دل  
 ای قدر تو بر مردم پوشیده و ناپیدا  
 از حاصل رنج تو هر گنج بدید آمد  
 از زحمت تو بشکفت هر غنچه فوق اینجا  
 نشأت ز تو می‌گیرد هر تشنه حق جویی  
 از نای تو می‌خیزد هر نغمه و هر آوا  
 آزرده مشو هرگز از کجروی ایام  
 بخردن خورده‌انده عاقل نکند هیچجا  
 با سبلی استغنا گلگونه کنی رخسار  
 لیخنه به لب داری با دیده خون بالا  
 تساواری از طمع نامردم ظاهرین  
 تشریف قناعت را پوشیده به تن زیبا  
 غلند ز نگاه تو بر چهره اگر اشکی  
 یک لحظه بر آشوبد جشن همه دریا  
 اندیشه مدار از چرخ شکوه مکن از گیتی  
 تقدیر چنین بوده است از روز ازل مآرا  
 با آنهمه ناکامی بنشین و فروبتشان  
 از ساخت پاک دل تو آتش غم زیبا  
 در شأن تو فرموده است باب همه دانش  
 'من علمنی حرفاً قد صیرنی عبدا'

■ محمود رضا آرمین (سهی سیستانی)

دبیر ادبیات دبیرستانها ناحیه ۳ مشهد